

مأمون با خود اندیشید: «دیگر سرخس محل ماندن نیست؛ باید از این شهر برویم.» فردا صبح، وقتی خورشید از بالای کوهها می‌تابید، کاروان به راه افتاد. امام رضا(ع) احساس ضعف می‌کرد و به استراحت نیاز داشت. او بالای شتر در کجاوهای نشسته بود و چشم به دشت‌های اطراف دوخته بود. ناگهان صدای بلند جلودار کاروان به گوش رسید: «به سناباد نزدیک می‌شویم.» بوی برگ درختان هوا را پُر کرده بود. چند تکه ابر سوار اسب باد شده بودند و در متن آسمان جلو می‌رفتند. سناباد آبادی کوچکی در ناحیه توس بود که در آن قبر هارون، پدر مأمون، قرار داشت. مأمون و



دانه‌های تلخ

برای وانمود کردن دوستی با آل‌علی
انتخاب امام رضا(ع) برای ولایتعهدی مأمون

شهادت

سال ۲۰۱ ه.ق

۲۸ صفر
سال ۲۰۳ ه.ق

راهزنان

شب بود و آسمان پُر از ستاره‌های ریز و درشت. صدای قدم‌های دعبل بن علی سکوت دل‌نشین شب را می‌شکست. او به شوق دیدن امام رضا(ع) از مدینه به مرو آمده بود. هنگامی که چشمان سیاه و نافذش چهره امام را دید، باران اشک صورتش را خیس کرد. خود را در آغوش گرم و صمیمی امام انداخت و با صدای بلند گریست. آنگاه شعر بلندی را که درباره اهل بیت پیامبر(ع) و ظلم‌های بنی‌امیه و بنی‌عباس سروده بود، خواند:

«هر گاه دشمنان اهل بیت به آن‌ها آزار و اذیتی برسانند، در برابر اذیت دشمنان انتقام می‌گیرند و دست‌های خود را از مکافات آنان باز می‌دارند. غنائم دشمنان را می‌بینم که میان دیگران قسمت شده و دست‌های آنان از غنائم خودشان خالی است!» امام با شنیدن

شعر دعبل شاد شد و یکی از لباس‌هایش را به او هدیه کرد. دعبل لبخند زد و دستان امام را به نشانه تشکر بوسید. امام گفت: «ای دعبل! به برکت این لباس از خطرهای محفوظ خواهی ماند.»

هنگامی که دعبل از خانه امام بیرون آمد، نسیم گیسوی درختان را شانه می‌کرد. مدتی گذشت، دعبل همراه با کاروانی به سوی مدینه بازگشت. بین راه راهزنان به آن کاروان حمله کردند. دعبل که لباس امام را به سینه‌اش چسبانده، در میان کاروانیان ایستاده بود و با ترس غارت راهزنان را نگاه می‌کرد. ناگهان از لب یکی از راهزنان شعر آشنایی را شنید: «غنائم دشمنان را می‌بینم که میان دیگران قسمت شده و دست‌های آنان از غنائم خودشان خالی است!»

دعبل به خود جرئت داد، جلو رفت و از آن راهزن پرسید:

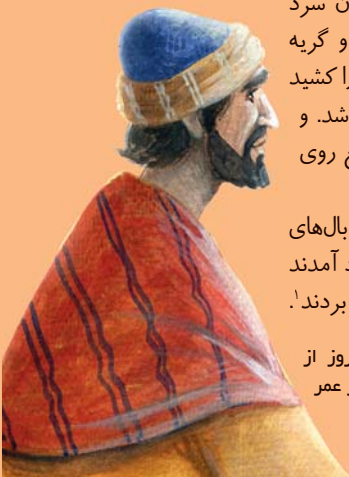
«می‌دانی شاعر این شعر کیست؟»

دعبل بن علی، شاعر اهل بیت،

- آیا می‌دانی من دعبل هستم؟
راهزنان با تعجب به او زل زدند.
- از کجا معلوم که دروغ نمی‌گویی؟
- از کاروانیان بپرسید.
راهزنان از چند نفر پرسیدند و همگی نام او را دعبل گفتند.

- اگر راست می‌گویی، بقیه شعر را بخوان.
دعبل چشمانش را بست ادامه شعر بلندش را خواند. هنگامی که شعرش تمام شد، چشمانش را گشود. از راهزنان خبری نبود. آن‌ها به احترام دعبل، همه اموال و غنائم را روی زمین گذاشته و رفته بودند. کاروانیان با خوشحالی اطراف دعبل جمع شدند و صورت او را غرق بوسه کردند. دعبل پیراهن عطرآگین امام را بوسید و حرف امام مانند نسیمی در ذهنش وزید: «ای دعبل! به برکت این لباس از خطرهای محفوظ خواهی ماند»

چشمان شفافش از اشک خیس شد.



پنجره می‌وزید و نفس شمع روی طاقچه را به شماره می‌انداخت.

نزدیک سحر بود. غمگین‌ترین لحظه‌های زندگی یاسر از راه رسید. او دستان سرد امام(ع) را در دستش گرفته بود و گریه می‌کرد. ناگاه امام(ع) آخرین نفس را کشید و چشم‌هایش برای همیشه بسته شد. و های‌های گریست. حالا دیگر، شمع روی طاقچه خاموش شده بود.

آسمان سناباد سرشار از طنین بال‌های فرشتگان شد. فرشتگان آهسته فرود آمدند و روح پاک امام را با خود به آسمان بردند!

پینوشت: ۱. آن روز، جمعه، آخرین روز از ماه صفر سال ۲۰۳ ق بود و ۵۵ سال از عمر پربرکت امام رضا(ع) می‌گذشت.

به شما قوت می‌بخشد.»

مأمون خودش قاشق را پُر کرده و آن را به دهان امام گذاشت. امام به زحمت دانه‌های انار را خورد و با نگاهی معنادار، نگرانی‌اش را نشان داد. تا به حال چنین دانه‌های انار تلخی نخورده بود.

هنگامی که مأمون از خانه امام بیرون رفت، بدن امام مثل تنوری می‌سوخت و در سراسر اندامش احساس درد می‌کرد. او تا صبح بیدار بود. در آن لحظات شمعی روی طاقچه چکه‌چکه می‌سوخت.

یاسر با نگرانی به ناله‌های امام گوش می‌داد. می‌دانست هر چه هست، از آن کاسه انار است. گاه‌گاه نسیمی از میان

اطرافیان‌ش به زیارت قبر هارون رفتند.

امام با چشمان خسته به همراه یاسر به درون اتاقی رفت. رنگ از رخساره‌اش پریده بود.

شبی که آسمان مانند عبایی تیره بر دوش سناباد افتاده بود، مأمون با چشم‌های حیل‌گوش به دیدن امام رفت. در دست خدمتکار مأمون، کاسه‌ای انار دانه‌شده بود. ابرهای تیره در آسمان متراکم شده بودند. گویی آسمان خشمگین به نظر می‌رسید. مأمون با تیرنگ، دست لاغر امام را بوسید و گفت: «انار برای شما خوب است.»

سپس دستور داد تا خدمتکار کاسه پُر از انار را جلو بیاورد. مأمون، کاسه انار را گرفت و با چاپلوسی به امام گفت: «این دانه‌های انار

تولد در مدینه

شهادت پدر و آغاز امامت در سن ۳۵ سالگی

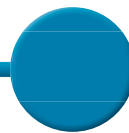
مهاجرت اجباری از مدینه به مرو



۱۱ ذیقعه
سال ۱۴۸ هـ.ق



سال ۱۸۳ هـ.ق



سال ۲۰۱ هـ.ق



دبیل خزامی (۲۴۶-۱۴۸ هـ.ق)
شاعر شیعی که شعرهایی
در مدح امام رضا علیه السلام و
هجو خلفای عباسی دارد.
آرامگاهش در مدینه است.